

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فصل پانزدهم
امام رضا

هنگامی که موسی بن جعفر پس از سال‌ها حبس در زندان هارونی مسموم و شهید شد، در قلمرو وسیع سلطنت عباسی، اختناقی کامل حکم‌فرما بود. در آن فضای گرفته که به گفته یکی از یاران علی بن موسی علیه السلام: «از شمشیر هارون خون می‌چکید!»، بزرگ‌ترین هنر امام معصوم و بزرگوار ما آن بود که توانست درخت تشیع را از گزند توفان حادثه به سلامت بدارد و از پراکندگی و دل‌سردی یاران پدر بزرگوار مانع شود. با شیوه تقیه‌آمیز شگفت‌آوری جان خود را که محور و روح جمعیت شیعیان بود حفظ کرد و در دوران قدرت مقتدرین خلفای بنی‌عباس و در دوران استقرار و ثبات کامل آن رژیم، مبارزات عمیق امامت را ادامه داد. تاریخ نتوانسته است ترسیم روشنی از دوران ده ساله زندگی امام هشتم در زمان هارون و بعد از او در دوران پنج ساله جنگ‌های داخلی میان خراسان و بغداد به ما ارائه کند، اما به تدریج می‌توان فهمید که امام هشتم در این دوران همان مبارزه درازمدت اهل بیت را که در همه اعصار بعد از عاشورا استمرار داشته، با همان جهت‌گیری و همان اهداف ادامه می‌داده است.

۱. الکافی / ج ۸ / ص ۲۵۷، «قال مُحَمَّدُ بْنُ سِنَانٍ: وَ سَيْفُ هَارُونَ يُفَطِّرُ الدَّمَ...»

هنگامی که مأمون در سال صدونودوهشت از جنگِ قدرت با امین فراغت یافت و خلافت بی‌منازع^۱ را به چنگ آورد، یکی از اولین تدابیر او حل مشکل علویان و مبارزات تشیع بود. او برای این منظور، تجربهٔ همهٔ خلفای سلفِ خود را پیش چشم داشت. تجربه‌ای که نمایشگر قدرت و وسعت و عمق روزافزون آن نهضت و ناتوانی دستگاه‌های قدرت از ریشه‌کن کردن و حتی متوقف و محدود کردن آن بود. او می‌دید که سَطَوْتُ^۲ و حشمت هارونی حتی با به بند کشیدن طولانی و بالاخره مسموم کردن امام هفتم در زندان هم نتوانست از شورش‌ها و مبارزات سیاسی، نظامی، تبلیغاتی و فکری شیعیان مانع شود. او اینک درحالی که از اقتدار پدر و پیشینیان خود نیز برخوردار نبود و به‌علاوه بر اثر جنگ‌های داخلی میان بنی‌عباس، سلطنت عباسی را در تهدید مشکلات بزرگی مشاهده می‌کرد، بی‌شک لازم بود به خطر نهضت علویان به چشم جدی‌تری بنگرد.

شاید مأمون در ارزیابی خطر شیعیان برای دستگاه خود واقع‌بینانه فکر می‌کرد. گمان زیاد بر این است که فاصلهٔ پانزده سالهٔ بعد از شهادت امام هفتم تا آن روز و به‌ویژه فرصت پنج سالهٔ جنگ‌های داخلی، جریان تشیع را از آمادگی بیشتری برای برافراشتن پرچم حکومت علوی برخوردار ساخته بود.

مأمون این خطر را زیرکانه حدس زد و درصدد مقابله با آن برآمد و به‌دنبالهٔ همین ارزیابی و تشخیص بود که ماجرای دعوت امام هشتم از مدینه به خراسان و پیشنهاد الزامی ولیعهدی به آن حضرت پیش آمد و این حادثه که در همهٔ دوران طولانی امامت کم‌نظیر و یا در نوع خود بی‌نظیر بود تحقق یافت.

اکنون جای آن است که به اختصار، حادثهٔ ولیعهدی را مورد مطالعه قرار دهیم. در این حادثه امام هشتم علی‌بن‌موسی‌الرضا در برابر یک تجربهٔ تاریخی عظیم قرار گرفت و در معرض یک نبرد پنهانی سیاسی که پیروزی یا ناکامی آن می‌توانست سرنوشت تشیع را رقم بزند، واقع شد. در این نبرد، رقیب که ابتکار عمل را به‌دست داشت و با همهٔ امکانات به میدان آمده بود، مأمون بود. مأمون با هوشی سرشار و تدبیری قوی و فهم و درایتی بی‌سابقه قدم در میدانی

۱. (نزع) بدون مخالف، بی‌رقیب

۲. (سطو) غلبه، وقار

نهاد که اگر پیروز می‌شد و اگر می‌توانست آن چنان که برنامه‌ریزی کرده بود کار را به انجام برساند، یقیناً به هدفی دست می‌یافت که از سال چهل هجری یعنی از شهادت علی بن ابی طالب هیچ‌یک از خلفای اموی و عباسی با وجود تلاش خود نتوانسته بودند به آن دست یابند، یعنی می‌توانست درخت تشیع را ریشه‌کن کند و جریان معارضی را که همواره همچون خاری در چشم سردمداران خلافت‌های طاغوتی فرو رفته بود، به کلی نابود سازد.

اما امام هشتم با تدبیری الهی بر مأمون فائق آمد و او را در میدان نبرد سیاسی‌ای که خود به‌وجود آورده بود، به‌طور کامل شکست داد. و نه فقط تشیع، ضعیف یا ریشه‌کن نشد بلکه حتی سال دویست و یک هجری، یعنی سال ولایتعهدی آن حضرت، یکی از پربرکت‌ترین سال‌های تاریخ تشیع شد و نفس تازه‌ای در مبارزات علویان دمیده شد. و این همه به برکت تدبیر الهی امام هشتم و شیوه حکیمانه‌ای بود که آن امام معصوم در این آزمایش بزرگ از خویش نشان داد.

برای اینکه پرتوی بر سیمای این حادثه عجیب افکنده شود به تشریح کوتاهی از تدبیر مأمون و تدبیر امام در این حادثه می‌پردازیم.

مأمون از دعوت امام هشتم به خراسان چند مقصود عمده را تعقیب می‌کرد: اولین و مهمترین آنها، تبدیل صحنه مبارزات حاد انقلابی شیعیان به عرصه فعالیت سیاسی آرام و بی‌خطر بود. همان‌طور که گفتم شیعیان در پوشش تقیه، مبارزاتی خستگی‌ناپذیر و تمام‌نشدنی داشتند، این مبارزات که با دو ویژگی همراه بود، تأثیر توصیف‌ناپذیری در برهم‌زدن بساط خلافت داشت، آن دو ویژگی، یکی مظلومیت بود و دیگری قداست.

شیعیان با اتکای به این دو عامل نفوذ، اندیشه شیعی را که همان تفسیر و تبیین اسلام از دیدگاه ائمه اهل بیت است، به زوایای دل و ذهن مخاطبین خود می‌رساندند و هر کسی را که از اندک آمادگی برخوردار بود به آن طرز فکر متمایل و یا مؤمن می‌ساختند و چنین بود که دایره تشیع، روز به روز در دنیای اسلام گسترش می‌یافت. و همان مظلومیت و قداست بود که با پشتوانه تفکر شیعی، اینجا و آنجا در همه دوران‌ها قیام‌های مسلحانه و حرکات شورشگرانه را ضد دستگاه‌های خلافت سازماندهی می‌کرد.

مأمون می‌خواست یک‌باره آن خفا و استتار را از این جمع مبارز بگیرد و امام را از میدان مبارزه انقلابی به میدان سیاست بکشاند و بدین‌وسیله کارایی نهضت تشیع را که بر اثر همان استتار و اختفا روزبه‌روز افزایش یافته بود به صفر برساند. با این کار، مأمون آن دو ویژگی مؤثر و نافذ را نیز از گروه علویان می‌گرفت. زیرا جمعی که رهبرشان فرد ممتاز دستگاه خلافت و ولیعهد پادشاه مطلق‌العنان وقت و متصرف در امور کشور است، نه مظلوم است و نه آن‌چنان مقدس. این تدبیر می‌توانست فکر شیعی را هم در ردیف بقیه عقاید و افکاری که در جامعه طرفدارانی داشت قرار دهد و آن را از حدّ یک تفکر مخالف دستگاه که اگر چه از نظر دستگاه‌ها، ممنوع و مینغوض است، از نظر مردم به‌خصوص ضعیفاً، پرجاذبه و استفهام‌برانگیز است، خارج سازد. دوم تخطئه^۱ مدّعی تشیع مبنی بر غاصبانه بودن خلافت‌های اموی و عباسی و مشروعیت دادن به این خلافت‌ها بود. مأمون با این کار به همه شیعیان، مَرُورانه^۲ ثابت می‌کرد که ادعای غاصبانه و نامشروع بودن خلافت‌های مسلط که همواره جزو اصول اعتقادی شیعه به حساب می‌رفته یک حرف بی‌پایه و ناشی از ضعف و عقده‌های حقارت بوده است، چه اگر خلافت‌های دیگران نامشروع و جابرانه بود خلافت مأمون هم که جانشین آنهاست می‌باید نامشروع و غاصبانه باشد، و چون علی‌بن‌موسی‌الرضا با ورود در آن دستگاه و قبول جانشینی مأمون، او را قانونی و مشروع دانسته پس باید بقیه خلفا هم از مشروعیت برخوردار بوده باشند و این نقض همه ادعاهای شیعیان است. با این کار نه فقط مأمون از علی‌بن‌موسی‌الرضا بر مشروعیت حکومت خود و گذشتگانیش اعتراف می‌گرفت بلکه یکی از ارکان اعتقادی تشیع را که همان ظالمانه بودن پایه حکومت‌های قبلی است نیز در هم می‌کوبید.

علاوه بر این، ادعای دیگر شیعیان مبنی بر زهد و پارسایی و بی‌اعتنایی ائمه به دنیا نیز با این کار نقض می‌شد، و چنین وانمود می‌شد که آن حضرت فقط در شرایطی که به دنیا دسترسی نداشته‌اند نسبت به آن زهد می‌ورزیدند و اکنون که درهای بهشت دنیا به روی ایشان باز شد، به‌سوی آن شتافتند و مثل دیگران خود را از آن مغتتم کردند.

سوم اینکه مأمون با این کار، امام را که همواره یک کانون معارضه و مبارزه بود در کنترل

۱. (خطابو) خطاکار خواندن، نسبت نادرست به کسی دادن

۲. (زور) با دورویی

دستگاه‌های خود قرار می‌داد و به‌جز خود آن حضرت، همهٔ سران و گردنکشان و سلحشوران علوی را نیز در سیطرهٔ خود درمی‌آورد، و این موفقیتی بود که هرگز هیچ‌یک از اسلاف مأمون چه بنی‌امیه و چه بنی‌عباس بر آن دست نیافته بودند.

چهارم اینکه امام را که یک عنصر مردمی و قبلهٔ امیدها و مرجع سؤال‌ها و شکوه‌ها بود در محاصرهٔ مأموران حکومت قرار می‌داد و رفته‌رفته رنگ مردمی‌بودن را از او می‌زدود و میان او و مردم و سپس میان او و عواطف و محبت‌های مردم فاصله می‌افکند.

هدف پنجم این بود که با این کار برای خود وجهه و حیثیتی معنوی کسب می‌کرد، طبیعی بود که در دنیای آن‌روز همه او را بر اینکه فرزندی از پیغمبر و شخصیت مقدس و معنوی را به ولیعهدی خود برگزیده و برادران و فرزندان خود را از این امتیاز محروم ساخته است ستایش کنند و همیشه چنین است که نزدیکی دین‌داران به دنیاطلبان از آبروی دین‌داران می‌کاهد و بر آبروی دنیاطلبان می‌افزاید.

ششم آنکه در پندار مأمون، امام با این کار به یک توجیه‌گر دستگاه خلافت بدل می‌گشت، بدیهی است شخصی در حدّ علمی و تقوایی امام با آن حیثیت و حرمت بی‌نظیری که وی به عنوان فرزند پیامبر در چشم همگان داشت، اگر نقش توجیه‌حوادث را در دستگاه حکومت برعهده می‌گرفت، هیچ نغمهٔ مخالفی نمی‌توانست خدشه‌ای بر حیثیت آن دستگاه وارد سازد، این همان حصار مَنعی^۱ بود که می‌توانست همهٔ خطاها و زشتی‌های دستگاه خلافت را از چشم‌ها پوشیده بدارد.

به‌جز اینها هدف‌های دیگری نیز برای مأمون متصور بود.

چنان‌که مشاهده می‌شود این تدبیر به‌قدری پیچیده و عمیق است که یقیناً هیچ‌کس جز مأمون نمی‌توانست آن را به‌خوبی هدایت کند و بدین جهت بود که دوستان و نزدیکان مأمون از ابعاد و جوانب آن بی‌خبر بودند. از برخی گزارش‌های تاریخی چنین برمی‌آید که حتی فضل‌بن‌سهل وزیر و فرماندهٔ کل و مقرب‌ترین فرد دستگاه خلافت نیز از حقیقت و محتوای این سیاست، بی‌خبر بوده است. مأمون حتی برای اینکه هیچ‌گونه ضربه‌ای بر هدف‌های وی از این حرکت پیچیده

وارد نیاید داستان‌های جعلی برای علت و انگیزه این اقدام می‌ساخت و به این و آن می‌گفت. حَقاً باید گفت سیاست مأمون از پختگی و عمق بی‌نظیری برخوردار بود، اما آن سوی دیگر این صحنه نبرد، امام علی بن موسی الرضا است و همین است که علی‌رغم زیرکی شیطنت‌آمیز مأمون، تدبیر پخته و همه‌جانبه او را به حرکتی بی‌اثر و بازیچه‌ای کودکانه بدل می‌کند. مأمون با قبول آن همه زحمت و با وجود سرمایه‌گذاری عظیمی که در این راه کرد از این عمل نه تنها طُرفی برنست^۱ بلکه سیاست او به سیاستی بر ضد او بدل شد. تبری که با آن، اعتبار و حیثیت و مدعاهای امام علی بن موسی الرضا را هدف گرفته بود، خود او را آماج قرار داد، به طوری که بعد از گذشت مدتی کوتاه ناگزیر شد همه تدابیر گذشته خود را کأن لم یکن^۲ شمرده، بالاخره همان شیوه‌ای را در برابر امام در پیش بگیرد که همه گذشتگان در پیش گرفته بودند یعنی «قتل»، و مأمون که در آرزوی چهره قداست‌مآب خلیفه‌ای موجه و مقدس و خردمند، این همه تلاش کرده بود سرانجام در همان مَزبله‌ای^۳ که همه خلفای پیش از او در آن سقوط کرده بودند، یعنی فساد و فحشا و عیش و عشرت توأم با ظلم و کبر، فروغلتید.

دریده شدن پرده ریای مأمون در زندگی پانزده ساله او پس از حادثه ولیعهدی را در ده‌ها نمونه می‌توان مشاهده کرد که از جمله به خدمت گرفتن قاضی القضاة فاسق و فاجر و عیاش همچون یحیی بن اکثم و هم‌نشینی و مجالست با عموی خواننده و خنیاگرش ابراهیم بن مهدی، و آراستن بساط عیش و نوش و پرده‌داری در دارالخلافه او در بغداد است. اکنون به تشریح سیاست‌ها و تدابیر امام علی بن موسی الرضا در این حادثه می‌پردازیم.

۱ - هنگامی که امام را از مدینه به خراسان دعوت کردند آن حضرت فضای مدینه را از کراهت و نارضایی خود پر کرد، به طوری که همه کس در پیرامون امام یقین کردند که مأمون با نیت سوء، حضرت را از وطن خود دور می‌کند. امام بدبینی خود به مأمون را با هر زبان ممکن به همه گوش‌ها رساند. در وداع با حرم پیغمبر، در وداع با خانواده‌اش هنگام خروج از مدینه، در طواف کعبه که برای وداع انجام می‌داد، با گفتار و رفتار، با زبان دعا و زبان اشک، بر همه

۱. بهره‌ای نبرد

۲. گویی هرگز وجود نداشته است.

۳. (زبال) زباله‌دان، جای ریختن زباله

ثابت کرد که این سفر، سفر مرگ اوست. همه کسانی که باید طبق انتظار مأمون نسبت به او خوش بین و نسبت به امام به خاطر پذیرش پیشنهاد او بدبین می شدند، در اولین لحظات این سفر دلشان از کینه مأمون که امام عزیزشان را این طور ظالمانه از آنان جدا می کرد و به قتلگاه می برد لبریز شد.

۲ - هنگامی که در مرو پیشنهاد ولایتعهدی آن حضرت مطرح شد، حضرت به شدت استنکاف کردند و تا وقتی مأمون صریحاً آن حضرت را تهدید به قتل نکرد، آن را نپذیرفتند. این مطلب همه جا پیچید که علی بن موسی الرضا ولیعهدی و پیش از آن خلافت را که مأمون به او با اصرار پیشنهاد کرده بود نپذیرفته است. دست اندرکاران امور که به ظرافت تدبیر مأمون واقف نبودند ناشیانه عدم قبول امام را همه جا منتشر کردند، حتی فضل بن سهل در جمعی از کارگزاران و مأموران حکومت گفت من هرگز خلافت را چنین خوار ندیده‌ام، امیرالمؤمنین آن را به علی بن موسی الرضا تقدیم می کند و علی بن موسی دست رد به سینه او می زند.^۱

خود امام از هر فرصتی، اجباری بودن این منصب را به گوش این و آن می رساند، همواره می گفت من تهدید به قتل شدم تا ولیعهدی را قبول کردم. طبیعی بود که این سخن همچون عجیب ترین پدیده سیاسی، دهان به دهان و شهر به شهر پراکنده شود و همه آفاق اسلام در آن روز یا بعدها بفهمند که در همان زمان که کسی مثل مأمون فقط به دلیل آنکه از ولیعهدی برادرش امین عزل شده است به جنگی چند ساله دست می زند و هزاران نفر از جمله برادرش امین را به خاطر آن به قتل می رساند و سر برادرش را از روی خشم شهر به شهر می گرداند، کسی مثل علی بن موسی الرضا پیدا می شود که به ولیعهدی با بی اعتنایی نگاه می کند و آن را جز با کراهت و در صورت تهدید به قتل نمی پذیرد. مقایسه ای که از این رهگذر میان امام علی بن موسی الرضا و مأمون عباسی در ذهن ها نقش می بست، درست عکس آن چیزی را نتیجه می داد که مأمون به خاطر آن، این سرمایه گذاری را کرده بود.

۳ - با این همه علی بن موسی الرضا فقط بدین شرط ولیعهدی را پذیرفت که در هیچ یک از شؤون حکومت دخالت نکند و به جنگ و صلح و عزل و نصب و تدبیر امور نپردازد و مأمون که

۱. الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد / ج ۲ / ص ۲۶۰، «... فَمَا رَأَيْتُ خِلَافَةً قَطُّ كَانَتْ أَضْعَ مِنْهَا إِنْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَنْتَقِي مِنْهَا وَ يُعْرِضُهَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى وَ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى يَرْفُضُهَا وَ يَأْتِي.»

فکر می‌کرد فعلاً در شروع کار، این شرط قابل تحمل است و بعدها به تدریج می‌توان امام را به صحنه فعالیت‌های خلافتی کشانید، این شرط را از آن حضرت قبول کرد. روشن است که با تحقق این شرط، نقشهٔ مأمون نقش بر آب می‌شد و بیشترین هدف‌های او نابورده می‌گشت. امام در همان حال که نام ولیعهد داشت و قهراً از امکانات دستگاه خلافت نیز برخوردار می‌بود چهره‌ای به خود می‌گرفت که گویی با دستگاه خلافت، مخالف و به آن معترض است، نه امری، نه نهی‌ای، نه تصدی مسؤولیتی، نه قبول شغلی، نه دفاعی از حکومت و طبعاً نه هیچ‌گونه توجیهی برای کارهای آن دستگاه. روشن است که عضوی در دستگاه حکومت که چنین با اختیار و اراده خود، از همه مسؤولیت‌ها کناره می‌گیرد نمی‌تواند نسبت به آن دستگاه صمیمی و طرفدار باشد. مأمون به خوبی این نقیصه را حس می‌کرد و لذا پس از آنکه کار ولیعهدی انجام گرفت بارها درصدد برآمد امام را بر خلاف تعهد قبلی با لَطَائِفُ الْحِجْلِ^۱ به مشاغل خلافتی بکشاند و سیاست مبارزهٔ منفی امام را نقض کند، اما هر دفعه امام هشیارانه نقشهٔ او را خنثی می‌کرد.

یک نمونه همان است که مُعَمَّرِینِ خَلَاد از خود امام هشتم نقل می‌کند که مأمون به امام می‌گوید اگر ممکن است به کسانی که از او حرف شنوی دارند در باب مناطقی که اوضاع آن پریشان است چیزی بنویس و امام استنکاف می‌کند و قرار قبلی که همان عدم دخالت مطلق است را به یادش می‌آورد. نمونهٔ بسیار مهم و جالب دیگر ماجرای نماز عید است که مأمون به این بهانه «که مردم قدر تو را بشناسند و دل‌های آنان آرام گیرد» امام را به امامت نماز عید دعوت می‌کند. امام استنکاف می‌کند و پس از اینکه مأمون اصرار را به نهایت می‌رساند، امام به این شرط قبول می‌کند که نماز را به شیوهٔ پیغمبر و علی بن ابی‌طالب به جا آورد و آنگاه امام از این فرصت چنان بهره‌ای می‌گیرد که مأمون را از اصرار خود پشیمان می‌سازد و امام را از نیمه راه نماز برمی‌گرداند، یعنی به ناچار ضربهٔ دیگری بر ظاهر ریاکارانهٔ دستگاه خود وارد می‌سازد.^۲

۴ - اما بهره‌برداری اصلی امام از این ماجرا بسی از اینها مهمتر است. امام با قبول ولیعهدی،

۱. تدبیرها و چاره‌جویی‌های زیرکانه

۲. الإرشاد للمفید / ترجمة رسولی محلاتی / ج ۲ / ص ۲۵۷ و ۲۵۸

دست به حرکتی می‌زند که در تاریخ زندگی ائمه پس از پایان خلافت اهل بیت در سال چهارم هجری تا آن روز و تا آخر دوران خلافت بی‌نظیر بوده است و آن برملا کردن داعیه امامت شیعی در سطح عظیم اسلام و دریدن پرده غلیظ تقیه و رساندن پیام تشیع به گوش همه مسلمان‌هاست. تربیون عظیم خلافت در اختیار امام قرار گرفت و امام در آن، سخنانی را که در طول یکصدوپنجاه سال جز در خفا و با تقیه و به خصیصین^۱ و یاران نزدیک گفته نشده بود به صدای بلند فریاد کرد و با استفاده از امکانات معمولی آن زمان که جز در اختیار خلفا و نزدیکان درجه یک آنها قرار نمی‌گرفت، آن را به گوش همه رساند.

مناظرات امام در مجمع علما و در محضر مأمون که در آن قوی‌ترین استدلال‌های امامت را بیان فرموده است، نامه «جوامع الشریعة» که در آن همه رؤوس مطالب عقیدتی و فقهی شیعی را برای فضل‌بن‌سهل نوشته است، حدیث معروف امامت که در مرو برای عبدالعزیز بن مسلم بیان کرده است، قصاید فراوانی که در مدح آن حضرت به مناسبت ولایتعهدی سروده شده و برخی از آن مانند قصیده دَعِیل و ابونواس همیشه در شمار قصاید برجسته عربی به‌شمار رفته است، نمایشگر این موفقیت عظیم امام است.

در آن سال در مدینه و شاید در بسیاری از آفاق اسلامی هنگامی که خبر ولایتعهدی علی‌بن‌موسی‌الرضا رسید در خطبه فضایل اهل بیت بر زبان رانده شد. اهل بیت پیغمبر که هفتاد سال علناً بر منبرها دشنام داده شدند و سال‌های متمادی دیگر کسی جرأت بر زبان آوردن فضایل آنها را نداشت، اکنون همه‌جا به عظمت و نیکی یاد شدند، دوستان آنان از این حادثه روحیه و قوت قلب گرفتند، بی‌خبرها و بی‌تفاوت‌ها با آن آشنا شدند و به آن گرایش یافتند و دشمنان سوگندخورده احساس ضعف و شکست کردند، محدثین و متفکرین شیعه معارفی را که تا آن روز جز در خلوت نمی‌شد به زبان آورد، در جلسات درسی بزرگ و مجامع عمومی بر زبان راندند.

۵ - درحالی‌که مأمون امام را جدا از مردم می‌پسندید و این جدایی را در نهایت وسیله‌ای برای قطع رابطه معنوی و عاطفی میان امام و مردم می‌خواست، امام در هر فرصتی خود را در

۱. (خص ص) افراد بسیار خاص

معرض ارتباط با مردم قرار می‌داد، با اینکه مأمون آگاهانه مسیر حرکت امام از مدینه تا مرو را به طرزى انتخاب کرده بود که شهرهای معروف به محبت اهل بیت مانند کوفه و قم در سر راه قرار نگیرند. امام در همان مسیر تعیین شده، از هر فرصتی برای ایجاد رابطه جدیدی میان خود و مردم استفاده کرد. در اهواز آیات امامت را نشان داد، در بصره خود را در معرض محبت دل‌هایی که با او نامهربان بودند قرار داد، در نیشابور حدیث «سلسله‌الذهب» را برای همیشه به یادگار گذاشت و علاوه بر آن نشانه‌های معجزه‌آسای دیگری نیز آشکار ساخت و در جابه‌جای این سفر طولانی فرصت ارشاد مردم را مغتنم شمرد، در مرو که سر منزل اصلی و اقامت‌گاه خلافت بود هم هر گاه فرصتی دست داد حصارهای دستگاه حکومت را برای حضور در انبوه جمعیت مردم شکافت.

۶ - نه تنها سرجنابانان تشیع از سوی امام به سکوت و سازش تشویق نشدند بلکه قراین حاکمی از آن است که وضع جدید امام موجب دل‌گرمی آنان شد و شورشگرانی که بیشترین دوران‌های عمر خود را در کوه‌های صعب‌العبور و آبادی‌های دوردست و با سختی و دشواری می‌گذراندند با حمایت امام علی بن موسی الرضا حتی مورد احترام و تجلیل کارگزاران حکومت در شهرهای مختلف نیز قرار گرفتند. شاعر ناسازگار و تند زبانی چون دعبل که هرگز به هیچ خلیفه و وزیر و امیری روی خوش نشان نداده و در دستگاه آنان رحل اقامت نیفکنده بود و هیچ‌کس از سرجنابانان خلافت از تیزی زبان او مصون نمانده بود و به همین دلیل همیشه مورد تعقیب و تفتیش دستگاه‌های دولتی به سر می‌برد و سالیان دراز، دار خود را بر دوش خود حمل می‌کرد و میان شهرها و آبادی‌ها سرگردان و فراری می‌گذرانید، توانست به حضور امام و مقتدای محبوب خود برسد و معروف‌ترین و شیواترین قصیده خود را که ادعای نامه نهضت علوی بر ضد دستگاه‌های خلافت اموی و عباسی است برای آن حضرت بسراید و شعر او در زمانی کوتاه به همه اقطار عالم اسلام برسد، به طوری که در بازگشت از محضر امام آن را از زبان رئیس راهزنان میان راه بشنود. اکنون بار دیگر نگاهی بر وضع کلی صحنه این نبرد پنهانی که مأمون آن را به ابتکار خود آراسته و امام علی بن موسی را با انگیزه‌هایی که اشاره

شد به آن میدان کشانده بود می افکنیم.

یک سال پس از اعلام ولیعهدی وضعیت چنین است.

مأمون، علی بن موسی را از امکانات و حرمت بی حدّ و مرز برخوردار کرده است، اما همه می دانند که این ولیعهد عالی مقام در هیچ یک از کارهای دولتی یا حکومتی دخالت نمی کند و به میل خود از هر آنچه به دستگاه خلافت مربوط می شود روگردان است و همه می دانند که او ولیعهدی را به همین شرط که به هیچ کار دست نزند قبول کرده است.

مأمون چه در متن فرمان ولایتعهدی و چه در گفته ها و اظهارات دیگر، او را به فضل و تقوا و نسب رفیع و مقام علمی منیع ستوده است و او اکنون در چشم آن مردمی که برخی از او فقط نامی شنیده و جمعی به همین اندازه هم او را نشناخته و شاید گروهی بغض او را همواره در دل پرورانده بودند، به عنوان یک چهره درخور تعظیم و تجلیل و یک انسان شایسته خلافت که از خلیفه به سال و علم و تقوی و خویشی با پیغمبر، بزرگ تر و شایسته تر است شناخته اند. مأمون نه تنها با حضور او توانسته معارضان شیعی خود را به خود خوش بین و دست و زبان تند آنان را از خود و خلافت خود منصرف سازد بلکه حتی علی بن موسی مایه امان و اطمینان و تقویت روحیه آنان نیز شده است، در مدینه و مکه و دیگر اقطار مهم اسلامی نه فقط نام علی بن موسی به تهمت حرص به دنیا و عشق به مقام و منصب از رونق نیفتاده بلکه حشمت ظاهری بر عزت معنوی او افزوده شده و زبان ستایش گران پس از ده ها سال به فضل و رتبه معنوی پدران مظلوم و معصوم او گشوده شده است. کوتاه سخن آنکه مأمون در این قمار بزرگ نه تنها چیزی به دست نیاورده که بسیاری چیزها را از دست داده و در انتظار است که بقیه را نیز از دست بدهد. اینجا بود که مأمون احساس شکست و خسران کرد و درصدد برآمد که خطای فاحش خود را جبران کند و خود را محتاج آن دید که پس از این همه سرمایه گذاری سرانجام برای مقابله با دشمنان آشتی ناپذیر دستگاه های خلافت یعنی ائمه اهل بیت علیهم السلام به همان شیوه ای متوسل شود که همیشه گذشتگان ظالم و فاجر او متوسل شده بودند، یعنی قتل.

بدیهی است قتل امام هشتم پس از چنان موقعیت ممتاز به آسانی میسر نبود. قراین نشان می دهد که مأمون پیش از اقدام قطعی خود برای به شهادت رساندن امام به کارهای دیگری

دست زده است که شاید بتواند این آخرین علاج را آسان تر به کار برد، شایعه پراکنی و نقل سخنان دروغ از قول امام از جمله این تدابیر است. به گمان زیاد اینکه ناگهان در مرو شایع شد که علی بن موسی همه مردم را بردگان خود می داند جز با دست اندر کاری عمال مأمون ممکن نبود.

هنگامی که ابی الصلت این خبر را برای امام آورد، حضرت فرمود: «بارِ الٰها، ای پدیدآورنده آسمان ها و زمین، تو شاهی که نه من و نه هیچ یک از پدرانم هرگز چنین سخنی نگفته ایم و این یکی از همان ستم‌هایی است که از سوی اینان به ما می شود.»

تشکیل مجالس مناظره با هر آن کسی که کمتر امیدی به غلبه او بر امام می رفت نیز از جمله همین تدابیر است. هنگامی که امام، مناظره کنندگان ادیان و مذاهب مختلف را در بحث عمومی خود منکوب کرد و آوازه دانش و حجت قاطعش در همه جا پیچید، مأمون در صدد برآمد که هر متکلم و اهل مجادله‌ای را به مجلس مناظره با امام بکشاند، شاید یک نفر در این بین بتواند امام را مجاب کند. البته چنان که می دانیم هر چه تشکیل مناظرات ادامه می یافت قدرت علمی امام آشکارتر می شد و مأمون از تأثیر این وسیله نومیدتر.

بنابر روایات، یک یا دوبار توطئه قتل امام به وسیله نوکران و ایادی خود را ریخت و یک بار هم حضرت را در سرخس به زندان افکند، اما این شیوه‌ها هم نتیجه‌ای جز جلب اعتقاد همان دست اندرکاران به رتبه معنوی امام را به بار نیاورد، و مأمون درمانده تر و خشمگین تر شد. در آخر چاره‌ای جز آن نیافت که به دست خود و بدون هیچ گونه واسطه‌ای امام را مسموم کند و همین کار را کرد و در ماه صفر دویست و سه هجری یعنی قریب دو سال پس از آوردن آن حضرت از مدینه به خراسان و یک سال و اندی پس از صدور فرمان ولیعهدی به نام آن حضرت، دست خود را به جنایت بزرگ و فراموش نشدنی قتل امام آلود.

این گذری بر یکی از فصل‌های عمده زندگی نامه سیاسی ۲۵۰ ساله ائمه اهل بیت علیهم السلام بود که امید است محققان و اندیشمندان و کاوشگران تاریخ قرن‌های اولیه اسلام همت بر تنقیح و تشریح و تحقیق هر چه بیشتر آن بگمارند. ۱۳۶۳/۵/۱۸